

دانلود رمان رابطه

دانلود رمان های نیلوفر قائمی فر

رمان عاشقانه ، رمان اجتماعی ، رمان درام

سرآغاز رمان

« به نام حق »

رمان رابطه

به قلم نیلوفر قائمی فر

باید متذکر شد که اگر اثری به صورت رایگان منتشر می شود
دلیل بر سبک شمردن ارزش آن نیست و هدف از این کار،
دریافت نقد و نظر بوده تا نویسنده با وام گرفتن از این بازخوردها
بتواند سطح توقع مخاطبان را در آثار بعدی پیاده کند.

*

این رمان کامل و رایگان است.

*

این نسخه از رمان در زمستان ۱۴۰۰ ویرایش نگارشی املایی شده است.

صدای بوق ماشین می اومد، اول تک بوق، بعد دو تایی و بعد دستشو روی بوق گذاشته بود که یکی از اون ور خیابون داد زد:
-اوووووووو!

به سمت ماشین برگشتم، یه مزدا سه مشکی بود، سریع یه اسم توی ذهنم اومد، سهیل! دستشو از شیشه ماشین به نشونه ی عذر خواهی بیرون آورد و گفت:
-ببخشید حاجی...

و بعد با اشاره به من ادامه داد:

-گوشاش مشکل داره.

منظورش من بودم!! فهمیدم صد در صد سهیله، با تعجب به پررویش نگاه می کردم، شهاب همیشه می گفت سهیل خیلی دهن پاره ست، راست می گفت، تو روی من داره به اون مرده می گه گوشای من مشکل داره.
سهیل لبخند پهنی زد و گفت:

–سلام.

سر جام ایستاده بودم و با قیافه ی درهم گفتم:

–سلام.

یعنی پروتر از سهیل خودشه، شاکی گفتم:

–چرا بوق می زنی نگاه نمی کنی؟ شاید آشنام، فامیلم، نه اصلا
داداشتم.

–داداش من می دونه من گرم، بوق نمی زنه.

باز لبخند پهنی زد و گفت:

–ناراحت شدی؟ خب نگاه کن که من مجبور نشم برای توجیه خودم
انگ بچسبونم.

–شما برای توجیه کاراتون هرکاری می کنید؟

خیلی راحت و صریح گفت:

–آره.

–واقعا که.

سهیل–چرا؟ کی از خود آدم مهمتريه؟!

–شهاب راست می گفت...

خیلی سریع و تند و شاکی گفتم:

-اون که غلط کرد ولی چی می گفت؟

یکه خورده نگاش کردم و گفتم:

-آقا سهیل حالتون خوبه؟

با همون قیافه ی شاکی گفت:

-نه آخه شهاب زر... یعنی حرف مفت زیاد می زنه، چی می گفت؟

با تردید و تعجب بهش نگاه کردم، سهیل هم منتظر کمی به سرش زاویه داد و گوششو متمایل به روی من کرد.

-حالا بگذریم!

از فرم چهره ی شاکیش خارج شد و عادی و راحت گفت:

-بیا بالا برسونمت.

-نه ممنون.

سهیل-تعارف نکن بیا، تترس شهاب که نمی تونه تا این حد زر...
یعنی حرف مفت بزنه که چرا زن منو سوار کردی.

با چشمای پر اشک بهش نگاه کردم، انگار قلبمو از بالای یه بلندی روی زمین انداخت، سهیل بدون اینکه نگاه از چشمم برداره تند تند قرنیه ی چشمش تو چشمام رژه می رفت، بدون حتی ذره ای مراعات گفت:

-چییه؟ چرا اینطوری شدی؟ گربه ساخت زده؟ هووم؟

من و سهیل خیلی باهم برخورد داشتیم ولی من هیچ وقت باهاش صمیمی نشدم اما سهیل یه شخصیت خاصه که حتی با مادر منم یه جوری برخورد می کنه که انگار صد و چهل ساله باهم دوست گرمابه و گلستانن، اصلا معنی رودروایسی رو نمی دونه، با بغض گفتم:
- شما که اهل ادا در آور... ببخشید.

رومو ازش برگردوندم و خواستم برم که دوباره یه بوق زد، به سمتش برگشتم و گفتم:

- کجا؟ داریم حرف می زنیم، می ذاری می ری، بیا بالا ببینم چی شده؟

- نه مرسی.

سهیل- آه بابا، مگه می خوام بلندت کنم؟ خب بیا سوار شو دیگه. با اون دل پر و گریه و بغض، با این حرفش چشمام چهار تا شد و گوشه ی لبمو گزیدم، یعنی دریغ از یکم حیا، پسره ی دریده، سهیل با خنده گفت:

- می آی یا پیام؟

برای اینکه حرف بدتری نزنه و خجالت زده ام نکنه، به سمت ماشینش رفتم و درو باز کردم و نشستم، سرم به زیر بود و معذب بودم، دوست شوهرم بود، شوهر؟! نفسی مثل آه کشیدم که سهیل با خنده گفت:

–آه! نینم غمتو رفیق.

رفیق؟! نباید سوار می شدی! مگه نمی شناسیش؟ پیاده می شد با زور سوارم می کرد، این که عار و حیا نداره.

سهیل– این طرفا چیکار می کردی؟

–اومده بودم استانداری.

با خنده گفت:

–با بالایی ها چیکار داری؟

–برای یارانه ام اومده بودم.

سهیل– مگه هنوز یارانه می دن؟

–بله.

سهیل– شهاب که قمپز می اومد نیاز ندارم به چهل و پنج تومن چندرغاز، ببینم مگه یارانه رو به سرپرست نمی دن؟

خندید و ادامه داد:

–سرپرستی شهابو گرفتی؟

بی استارت یهو زدم زیر گریه و گفتم:

–آقا سهیل...

جا خورده و یکه خورده نگام کرد که با همون حال گفتم:

- شما که می دونی چرا هی حرفشو می ندازی؟

سهیل- ترسیدم بابا، چرا اینطوری می کنی؟ گفتم قلب ملبت گرفت.

یه دستمال کاغذی از توی کیفم برداشتم و اشکامو پاک کردم که سهیل گفت:

-حالا من چیو می دونم؟

برگشتم مشکوک نگاهش کردم، به آینه ی بغل نگاه کرد و زیر لب گفت:

-بزنم بترکه ها، فکر کرده پیست رالی چلغوز شتره.

یه ماشین اومد بغلش که شیشه رو پایین داد و قشنگ عین چاله میدون شروع کرد به فحش دادن، یکی یارو می گفت، سه تا سهیل، منم هاج و واج سهیل رو نگاه می کردم، می دونستم بی حیاست، رُکه، زیادی با همه صمیمی، دیگه نمی دونستم به وقتش لات هم می شه، یه لحظه سرم برگشت و به رو برو نگاه کردم که صاف داشتیم می رفتیم توی مینی بوس جلویی، یه جیغ از سر ترس کشیدم و گفتم:

-له شدیم، مردیم.

چشمامو سفت بستم و منتظر بودم ببینم درد از کجام شروع می
شه که سهیل مینی بوسو رد کرد، دوباره از آینه بغل منتظر نگاه
کرد و گفت:

–هان چیه؟ گر خریدی؟ لش مرگتو بیار جوابتو بدم دیگه...

–آقا... آقا سهیل؟

برگشت یه نیم نگاه به من کرد و گفت:

–چرا انقدر جیغ و هوار می کنی؟

–داشتیم می رفتیم توی مینی بوس.

سهیل–حواسم بود بابا، با شهاب که ننشستی! سهیل پشت
فرمونه.

زد زیر خنده و گفت:

–حالا ناراحت نشی ها ولی شوهرت بدجور پلشته، شتره یه گاز می

ده یه دنده عوض می کنه، یه گاز، یه دنده، خب لامصب مادر...

یعنی...

به من نگاه کرد و با لبخند پهنی گفت:

–ببخشید من اصطلاحات تو سرم کمه، از دهنم می پره، پدر

ماشینو در آوردی، نه اینطوری نیست؟

با بغض نگاهش کردم که سری به معنی چیه؟ تکون داد، به بیرون نگاه کردم و بغضمو قورت دادم.

سهیل-گلاب؟

نگاش کردم، خندید و گفت:

-بابا وا بده دیگه.

صداشو زمخت کرد و گفت:

-گلاب نه گلابتون خانوم.

مکثی کرد و دوباره ادامه داد:

-خودمونیم ولی شهاب خیلی زر می زنه، اخه من تا پیام بگم گلاب، تون، خانوم که بقیه حرفام یادم می ره، تو ناراحت می شی من بگم گلاب؟ هان؟ نه جون سهیل ناراحت می شی؟ ناراحت می شی بگم گلاب جون؟

خندید که نگامو ازش گرفتم و به بیرون زل زدم و نفسی مثل آه کشیدم.

سهیل-ای بابا، چرا هی آه می کشی؟ شهاب مرده؟

از گوشه ی چشم نگاهش کردم، سرشو خاروند و با خنده گفت:

-هی آه می کشی، می گم چرا انقدر چاق شدی؟

-هی... هیچ... هیچی...

سهیل-البته خیلی کار... کار... لامصب کلمات من اصلا به درد
معاشرت با خانم هایی مثل تو نمی خوره، کار بد... آره بیخود و
مزخرفی کردی، این چه کاری بود که حق و حقوقتو بخشیدی، بعد
افتادی دنبال یارانه؟!

یه دستمال کاغذی برداشتم که سهیل گفت:

-من زن بودم پدر مردا رو در می آوردم، بی همه کس رفته تخم
دو زرده کرده، طلاق داده، حقتم نداده مرتیکه ی دی... نچ،
بیشعور.

-من خودم نخواستم.

در جا گفت:

-بیخود.

یکه خورده همونطوری که دستمال روی دماغم بود نگاش کردم،
وای، یهو کلماتو توی صورت آدم می زنه!
سهیل-بهت خیانت کرده بود.

-نه خیانت نکرد، طلاقم داد بعد با سمیرا ازدواج کرد.

سهیل- طرف اونی؟! بهت نارو زده بدبخت، طرف اونی چرا؟ من طرف توام تو طرف اونی؟ کجای کاری؟ این مگه خواهر زن داداشت نیست؟

هق هقمو از سر گرفتم، همه ی جریانم می دونه.

سهیل- آی بابا، گلاب آروم تر گریه کن، صدام به گوش خودمم نمی رسه، ببین...

با خنده ادامه داد:

-من با دست خالی نمی تونم آرومت کنما، فقط بلام بغل کنم. با همون گریه برگشتم یه نیم نگاه با خجالت بهش کردم و توی جام جا به جا شدم و به در چسبیدم.

سهیل- نه، نه خیالت راحت، عده اتو رد نکردی، بغلت نمی کنم.

خودش از خنده غش کرد، منم از خجالت آب شدم، مرتیکه ی دهن پاره، خب یکم حیا کن، همه چیو می گه! از همه چی هم خبر داره، یه چیزو از قلم ننداخته، بله دوست صمیمی شهاب، معلومه که شهاب همه چیو بهش می گه، چه دوستی؟! پشت شهاب همه چی گفت.

سهیل- ببین گلاب من آدم درستی نیستم اما یه چیزایی برام خیلی مهمه، اذیتم می کنه، شهاب رفیقمه ها ولی ناتوئه، صد بار

توی روش هم گفتم، خودتم شنیدی می گم شهاب خیلی نامردی،
شنیدی یا نه؟

سر مو به معنی تایید تکون دادم و گفتم:

–من رکم، حرفمو می زنم چون خ...–

با سکوت به رو برو نگاه کرد، منتظر نگاهش کردم و ادامه داد:

–کلاس زبان فارسی سراغ نداری؟

–زبان فارسی؟!–

با خنده گفتم:

–کلمات صحیح از ذهنم پاک شده، فقط دری وری توی ذهنم می

آد، اینکه هی هندونه می زارن زیر بغل یه نفرو چی می گن؟

–چاپلوس.

سهیل–آهان، من چاپلوسی بلد نیستم، برای همینم دوست و
رفیق کم دارم چون حرفمو توی صورتشون می زنم، هرکی ها،
حتی بابام ولی پشتش حرف نمی زنم، شهاب نامرده به خودشم
گفتم فکر نکن الان طلاق گرفتی دارم پشتش حرف می زنم، رفت
واسه این دختره وکیل جور کرد از شوهر شارلاتانش طلاق بگیره،
آدرس وکیل من بهش دادم، می گیری چی می گم؟ دختره سر
خونه زندگیش بود، اصلا شوهرش گه...–

با چشمای گرد بهش نگاه کردم که خندید و گفت:

–نه، اینو می خواستم عمق فاجعه رو بفهمی، خب؟ بگو شهاب
لعتتی به تو چه که وکیل می گیری می گی سمیرا طلاق بگیر؟ این
دختره داشت با مرده زندگی می کرد، این دی... این... این بی
همه چیز زیر پاش نشست.

اشکم مثل گوله های آتیش روی گونم سر می خورد و پایین می
اومد، قلبم پر خار شده بود، انگار با هر هجا و کلمه و حروفی که
سهیل می گفت یه سوزن توی قلبم فرو می کردن، وکیل گرفته؟
حس می کردم سرمو توی آب یخ فرو کردن و نفسم بالا نمی آد،
دلَم شکسته بود اما دیگه خرد و خاکشیر شد، تموم امید و انگیزه
امو از دست دادم، انقدر نامرده؟ با همون حال گفتم:

–نُه سال زندگی منو به چی فروخت؟ به اینکه بچه دار نمی شم؟
من بچه دار می شدم، درمان می شدم، شهاب پیگیری نمی کرد،
شهاب دنبال درمان منو نمی گرفت، مگه اون سری که به اصرار
من و هزار تا واسطه گری رفتیم آزمایشگاه من حامله نشدم؟ حتی
شما توی جریانید، یادتونه من سه ماهه باردار بودم که با شهاب تو
جاده ساوه تصادف کردیم و بچه سقط شد؟ دکتر گفته بود من باید
نُه ماه استراحت مطلق باشم، شهاب اصرار کرد، قهر کرد، درو به
تخته، تخته رو به در کوبید و گفت الا و بل لله باید تو مراسم
سوگواری که مادر بزرگم برای بابام گرفته شرکت کنی، مگه چی می

شد بگه زن من استراحت مطلقه، نمی تونه بیاد؟ چی می شد بگه این همه دوا و درمون، آزمایش و اسیری و عبیری کشیده، نباید اون همه زحمت به باد بره! شهاب مقصر بود و من هیچ وقت... آقا سهیل هیچ وقت به روش نیاوردم، دکتر گفته بود یه سال بعد دوباره می شه درمانو از سر بگیریم اما شهاب بازم دست، دست کرد، بازم قهر کرد و بهونه آورد که من بچه ی زورکی نمی خوام، اون دفعه زورکی بود که مرد... زورکی بود که مرد؟ من می تونستم بگم تو کشتی، تو بودی که با اون رانندگی مزخرفت همه امونو داشتی به کشتن می دادی، پای مادرم شکست، شونه ی بابام در رفت، منم که له و لورده شده بودم.

سهیل- اینا رو الان نباید بگی، باید اون موقع می گفتی.

-من... من می خواستم زندگی کنم، حرفا رو توی دلم ریختم که زندگی کنم.

سهیل- تو می خواستی زندگی کنی، شهاب که نمی خواست.

هاج و واج بهش نگاه کردم که سهیل نیم نگاهی بهم کرد و گفت:

-هووووم؟ می خواست؟ اگه می خواست که درمانو پیگیری می کرد، می خواست؟

اشکام با منت از چشمام فرو ریختن و با صدای لرزون گفتم:

-نه.

سهیل-پس حرفتو می زدی، دیدی خودتو همیشه گول می زدی؟
برای کی؟ برای چی؟! به خاطر مردی که برای سر پا نگه داشتن
زندگیش تلاش نمی کنه؟! اینو یه بچه هم می فهمه، چرا خودتو
گول زدی که حالا ضجه بزنی؟ که شهاب بگه زن من بی زبونه، پس
زن خوبییه هان؟
-نه.

سهیل-پس چی؟ پس چرا حرف نزدی؟ که بگه گاگول نمی فهمه
من زن بازه؟ تو مچ شهابو هیچ وقت نگرفتی، صد بار من جلوی تو
سوتی شهابو گرفتم، تو خودتو به کوچه ی علی چپ زدی، چرا؟ خب
چرا؟
با گریه گفتم:
-می خواستم زندگی کنم.

سهیل-این اسمش زندگی نیست ذلته، تو از ذلت لذت می بردی.
های های گریه ی من به قدری بلند بود که حتی گوشای خودمم
آزرده می شد، اما سهیل اعتراضی نمی کرد، فکر می کردم هر آن
می گه "آه بسه دیگه، مگه خوشیتو با من تقسیم کردی که حالا
گریه اتو با من شریکی؟" اما حرفی نمی زد! یه گوشه نگه داشت و
به سمت سوپر مارکت رفت، چرا واقعا؟! از خودم چرا های سهیل
رو می پرسیدم و خجالت می کشیدم، من شبیه مادرم ولی شهاب

شبیبه بابام نبود، بابای من مظلومه مثل مامانم، برای همین خوشبختن اما شهاب مظلوم نبود، سهیل می گه زن باز بود، تو سرم هزار تا صحنه ردیف شد که من با توجیهاتم ازش می گذشتم، از مسیج های مشکوک، از هدیه های بی مناسبتی که خونه می آورد و می گفت دوستاش براش آوردن، از تولد یا ولتاین هایی که هیچ وقت خونه نبود و وقت نداشت، از سفر های مشکوک، مگه می شه یه زن نفهمه؟ می فهمه ولی خودشو به نفهمی می زنه، می فهمه و توجیه الکی می کنه.

سهیل جلوی سوپر مارکت ایستاده بود و در حالی که با اخم به زمین زل زده بود سیگار می کشید، انگار درد مشترک با من داره، حتما اونم شکست عشقی خورده، من شکست عشقی خوردم؟ خوردم واقعا؟! من چشممو باز کردم شهابو دیدم، فکر کردم اسم شهاب عشقه! هر چی که تو وجودم به پاش ریختم مثل یه عاشق بود ولی شاید شهاب فقط تحصیل و خانواده و فامیل بود! چون شهاب نوه ی عمم بود و از نظر مامان و بابا، فامیل قابل اعتماد و زیر چشم خودمون بزرگ شده و منو باید به فامیل بدن، کاش منم مثل آتیه خواهرم به غریبه داده بودن و حالا مجبور نبودم باز هم شهابو ببینم، اونم با زنش! سهیل با یه بطری آب توی دستش سوار ماشین شد، آبو به سمتم گرفت و گفت:

می دونی گلاب تو شبیه مادر منی، مادر من وقتی فوت کرد پنجاه و دو سالش بود، الان شش ساله فوت کرده، تو شبیه اونی، شبیه یه زن پنجاه و دو ساله ی شش سال قبل، همیشه از اینکه بابام باهاش سرد بود، از اینکه توی کارا باهاش مشورت نمی کرد و نظرشو نمی خواست و باهاش حال نمی کرد حرص می خوردم، به حدی که وقتی نوجوون بودم از بابام بدم می اومد و می گفتم زن ستیزه، فکر می کردم قدیمیه بلد نیست، دلم برای مادرم و محبت هاش می سوخت، همیشه پدرمو مقصر می دونستم...
بطری آبو گرفتم که سهیل نفسی گرفت و ادامه داد:

وقتی مادرم فوت کرد از پدرم بیزار شدم چون بعد چهار ماه با یه دختر بیست و نه ساله ازدواج کرد، بعد به مرور فهمیدم که پدرم مقصر نبوده، شیدا زن پدرم واقعا با پدرم همراهه، وقتی پدرم می خواد یه کاری بکنه شیدا اطلاعاتش بیشتر از پدرمه، حواسش از پدرم جمع تره، نظر می ده، حرف می زنه، الکی نمی گه چشم، مستقله! به خاطر پدرم از درس و کارش نگذشته، با اینکه حقوقشم بالا نیست اما استقلال داره، امروزیه، به خودش می رسه، به این فکر نمی کنه که من دیگه متاهلم لازم نیست انقدر به خودم برسیم، به خاطر پدرم از خودش نمی گذره، با اینکه بابام جای باباشه بهش وفا داره ولی به خودش وفادار تره چون خودشو

دوست داره، پدرم عاشقشه، می فهمی چی می گم؟ تو انقدر شهابو
می خواستی که حالش از خواستن تو بهم خورد.

بهم اشاره کرد و گفت:

–این چه سر و وضعیه که برای خودت درست کردی؟ که هر جا
دیدت بگه خوبه طلاقش دادم!

تنم از حرفش بیخ کرد! چقدر تلخ و کوبنده حرف می زنه!

سهیل–موهات هفت رنگه، شبیه سیم ظرفشویی شده، انقدر
پوستت خشکه که صورتت پوسته پوسته شده، خودتو ول کردی
چاق شدی که چی؟ که چی بگی؟ که شهاب بعد رفتنش تو رو
کشت؟ دیگه امید نداری؟

یه چیز توی گلوم تیر کشید و با صدای لرزون گفتم:

–کشت!

با حرص و عصبانیت گفت:

–یارو خوشی دنیا رو پاره می کنه، می فهمی؟ حتی یه لحظه نمی گه
گلابتون، بهش می گم نامرد گناه داره زن بدبخت، حداقل
ساپورتش می کردی، می گه برو بابا اون اوشکول تر از این حرفا
ست، ساپورتش کنم خیال برش می داره.

دهنم از دردی که قلبم می کشید باز مونده بود، دستمو روی قلبم گذاشتم و سهیل گفت:

–می فهمی؟ یارو حتی ککشم نگزیده، نه سال زندگی؟! دلم می خواست این حرفا رو به مادرم بگم، به اینکه سرشو زمین گذاشت بابام بالای قبرش فقط ناراحت بود و به چهلش نرسیده دوست دختر گرفت و سر چهار ماه عقدش کرد و عروسی براش گرفت، عروسی که برای مادرم همیشه یه آرزو بود و با اینکه همیشه توان مالیشو داشت براش نگرفت، آخرم از غصه ی بی محبتی بابام مرد، می فهمی؟ می خوام شیبه نرگس بشی؟
مادرشو گفت؟! نفسی کشید و ماشینو روشن کرد، من گریه می کردم و قفل اون حرف شهاب بودم، مطمئنم سهیل اهل بلوف نیست.

–آقا سهیل، حالم بده می شه نگه دارید؟

جدی گفت:

–نه.

–می گم حالم بده.

سهیل–آدم حالش بده، نباید تنها باشه.

–من می خوام تنها باشم...

به آینه بغل نگاه کرد و سرعت ماشین بالا رفت، یه جوری لایی می کشید که دو دستی به دستگیره ی بالای شیشه چسبیده بودم، انگار حال سهیل از من بدتر بود! خیلی از ماشین ها بوق ممتد می زدن، پشت یه ماشین بدون بوق یا چراغ می رفت و بهش می چسبید طوری که راننده جلویی اگه ترمز می کرد ما مرده بودیم، تا کنار می کشید سهیل گاز می داد و می رفت سراغ ماشین بعدی، بهش نگاه کردم، یه اخمی روی صورتش بود که ترسیدم بگم من دارم سخته می کنم آروم تر برو، همینطوری اتوبان رو سیر می کردیم و من از ترس، غصه امو یادم رفته بود، رفتیم فشم و جلوی یه رستوران نگه داشت و گفت:

–مامانم اینجا رو خیلی دوست داشت، بریم نهار بخوریم خیرش به مادرم برسه.

–من... من نمی تونم پیاده بشم.

یکه خورده نگام کرد و گفت:

–چرا؟!؟

خندید و ادامه داد:

–خیس کردی؟

با چشمای گرد نگاش کردم و گفتم:

–آقا سهیل!! پام گرفته.

باز با شیطننت و خنده گفت:

–بمالم؟

سریع درو باز کردم که سهیل قهقهه زد، پسره ی دریده، اصلا شرم و حیا نداره، از ماشین پیاده شد که گوشیش زنگ خورد، به گوشیش نگاه کرد و بعد به من علامت داد که وایستم و از خیابون رد نشم، تماس گوشیشو باز کرد و گفت:

–الو؟ سلام بابا... نه من بیرونم... نه بابا، از صبح سرکار بودم، سند موبایل ها دست من بود رفتم تحویل بدم، دیگه این زن سابق شهاب بود... آره...

یعنی سیر تا پیاز رو داشت برای باباش می گفت، منم خجالت کشیده بودم و سرم به زیر بود، الان باباش می گه زنه طلاق گرفته افتاده تو خیابون با دوست شوهرش؟! تا خواستم به سهیل بگم، خودش گفت:

–بابا سلام می رسونه.

سرمو باز به زیر انداختم و سهیل ادامه داد:

–ما اومدیم رستورانی که مامان دوست داشت... آره می خوایید شما و شیدا هم بیایید؟

خندید و گفت:

- ای کلک نگفته بودی ها، شب می آم کن پس... نه بابا تنها می آم... چیزی می خواستید بهم بگید بگیرم بیارم... باشه، خداحافظ... چی؟ نه حواسم هست بابا، خداحافظ.

گوشیشو قطع کرد و با خنده و شیطنت گفت:

-بابام می گه شوخی بیجا با گلابتون نکن، چه دیدی به من داره خدا می دونه.

-می گم، کاش نمی گفتید من اینجام.

به جاده نگاه کرد و گفت:

-چرا مگه به بابام قرض داری؟

-چی؟!؟

سهیل-به بابای من چه مربوط که تو با کی هستی و چرا هستی؟

-ماشالله، می گم خیلی شما روشن فکر هستید.

با خنده گفت:

-آره پروژکتوره.

بدون آمادگی آرنجمو گرفت، یکه خورده به آرنجم که توی دستش

بود نگاه کردم که منو دنبال خودش کشید، کلا راحت و اصلا به

ناراحتی و تعذب هیچ کس فکر نمی کنه! قبلا انگار پیش شهاب

مراعات می کرد ولی الان راحت، بهم نیم نگاهی انداخت و

صورتش یه مدلی شد که انگار حرفی داشت که از نارضایتیم بود،
سرمو به معنی چیه تکون دادم و گفت:

-تو رو جدت فردا برو آرایشگاه.

از تعجب تو جام ایستادم، ترور می کنه در حدی که خشک می شی،
دو قدم از من جلوتر رفت و ایستاد و گفت:

-بیا دیگه، ببین ناراحت می شی بگو نگما.

خب نگو! من باید بگم که نگی؟ من با این حال چطوری برم
آرایشگاه به خودم برسم؟ با خجالت گفتم:

-نه.

سهیل-من نمی تونم پشتت حرف بزنم اما تو روت می گم، خب
شهاب نکیر و منکر نمی خواسته که این چه وضعشه؟ تو چند

سالته؟

-بیست و هفت.

-شبیهِ زنای شصت ساله می گردی، تازه من یه مشتری دارم به
خدا مادرِ دوستم نبود مخشو می زدم.

با تعجب نگاهش کردم و گفت:

-چیه؟ آدم اصلا حظ می کنه زنه رو می بینه، پنجاه، شصت سالشه
ها، موها همیشه مرتب، رنگ شده، یه آرایش تمیز روی صورتش،
یه لباس مرتب، ناخنش همیشه مرتب و لاک زده است.

به ناخن های دستم نگاه کرد، انگشتامو جمع کردم و گفتم:

-آخه این چیه؟ شبیه برنج کارای ژاپنی که درگیر بمب هیروشیما
هم بودن دیگه ناخون هاشون رشد نمی کنه، ناخن می جوئی؟
لبمو به دندون گرفته بودم و تنم از حرفاش خیس عرق شده بود.
سهیل-بیا برو ناخن بکار خب، این چیه؟ کاش شهاب مرده بود که
توجیه داشتی.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-خدا نکنه.

سهیل-خوبی؟! پرتی به ولله.

خواست بره که گفتم:

-آخه من نماز می خونم، نمی تونم ناخن بکارم.

سهیل-خب نجو، بذار شبیه دست یه خانم بشه.

چقدر راحت حرف می زنه! شبیه هیچ کس نیست، قبلا اینطوری
نبود! خیلی قبلا با الان فرق داشت، از پله ها پایین رفت، به
ناخنای جوئیده شده ی کوتاهم نگاه کردم که سهیل گفت:

-بیا دیگه.

دنبالش رفتم که گفت:

-مادر منم ناخن می جوئید، به ناخن هاش یه چیزی می زد که تلخ بشه تو دهنش نکنه، بابام هر وقت دست مادرمو می دید توی صورتش یه اخمی می اومد که ازش متنفر بودم، اما الان دستای شیدا رو می بوسه.

باز به ناخنام نگاه کردم، چقدر کوتاه و ریز بودنش توی ذوق می زنه، خب که چی؟ شهاب که دیگه نیست، برای چی درست کنم؟ که چی بشه؟ که کی خوشش بیاد؟ کی دستمو ببوسه؟ باید اون موقع این حرفا رو بهم می زدن، کی؟ مامان؟ اونم مثل منه، آتیه؟ آتیه می گفت ولی من نمی شنیدم، بهروز مطیع آتیه است، شاید چون آتیه همیشه خیلی به خودش می رسه و به خودش اهمیت می ده، چون هیچ وقت به خاطر بهروز خود سانسوری نکرده، کاری که من همیشه برای شهاب کردم!

سهیل میزی که دقیقا نزدیک رودخونه بود رو انتخاب کرد و با خیرگی به آب نگاه می کرد، هنوز اوایل پاییزه اما فشم خنکه و رودخونه اش پر آبه، روبروش نشستم که گوشیش زنگ خورد و با چشمای ریز شده به گوشیش نگاه کرد و زیر لب گفت:

-خب اسم سیو کن که گیر نکنی.

تماسو باز کرد و گفت:

– به به سلام... ای جان، ای جان... چرا اینطوری حرف می زنی؟ عه؟
دوست داشتم؟

با خنده ادامه داد:

–دیگه دوست ندارم، مثل آدم حرف بزن.

منم خنده ام گرفت، سهیل به من نگاه کرد و یه چشمک زد و
گفت:

–چه خبر؟ نه بابا؟ حالا قبول شدی؟

با تعجب گفت:

–مگه دانشگاه نمی ری؟ خاک بر سر من... مدرسه می ری؟ ولی
درشتی ها من فکر می کردم دانشجویی... عه گفته بودی؟ کی؟ نه
دقیقا کی گفته بودی؟ می خوام ببینم توی مهمونی نبوده؟ عه تو
مهمونی نبودی؟ ببین می خوام کات کنیم؟

سهیل عجیب ترین پسری بود که تا حالا دیده بودم، انگار چیزی از
وضعیت کنونی برایش مهم نیست، با خنده گفت:

–آخه عزیزم با این حساب اگه تو هفده ساعت باشه، من الان جای
باباتم، می ترسم نتونم باهات رابطه برقرار کنم.

منظورش از رابطه چیه؟ دوستی؟! یا فراتر از این؟! مگه با بچه
مدرسه ای حرف نمی زنه؟!

سهیل-خب عزیزم کدوم پدری با دخترش رابطه داره؟ خاک بر سر
که نیستم... الهی، منم از تو خوشم می آد ولی دیر به دنیا اومدی
دیگه... تو به دنیا اومدی من داشتم دخترا رو زیر و رو می
کردم... آره، آره من خیلی دختر بازم همینو می خواستم بگم، تو
هم اول راهی بهتره با پدرسوخته ها نباشی، آره... نه من نمی
تونم فقط دوست باشم، من به همه نظر دارم.

در حالی که نگام به رودخونه بود چشمام گرد شد، خاک بر سرم
چی می گه؟! سهیل با خنده گفت:

-عزیزم چقدر سه پیچی؟ ول کن دیگه... آره ول کن، باشه؟
خداحافظ، خداحافظ.

تماسو قطع کرد و گفت:

-خیلی پیگیرن، من اینو کجا دیده بودم؟ بذار توی تلگرام ریختشو
ببینم.

سرگرم گوشیش شد و چه نظراتی در مورد دختره نمی داد، آخرم
با خنده گفت:

-پشیمون شدم، چه خوشگل بوده ببینش.

عکس دختره رو نشون داد، موهای بلوند بلند، پوست برنزه و
چشمای رنگی که احتمالاً لنز بود، به رودخونه نگاه کردم و یاد
حرفای یکی دو ساعت قبل سهیل افتادم و قلبم... بیچاره قلب
ساده ام، سهیل زیر لب حرف می زد و می خندید ولی من گیج و
منگ زندگی داغونم بودم.

غذا رو آوردن، یاد حرف سهیل افتادم که گفت چقدر چاق شدی،
دلم می خواست زهر هلاهل بخورم که اینطوری در مورد نظر می
ده، اصلاً می خوام چاق باشم به تو چه؟ قیافه ی کبابه چقدر خوبه!
اصلاً از وقتی از شهاب جدا شدم فقط میل به خوردن دارم، تنها
چیزیه که آرومم می کنه.

سهیل-گلاب، می گم...

-می شه گلاب صدام نکنید؟

خندید و گفت:

-جنیفر دوست داری؟

لبمو به دندون گرفتم و به اطراف نگاه کردم که

رمان رابطه به نویسندگی نیلوفر قائمی فر جزء رمان های اختصاصی اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل رایگان یا فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و مطالعه کنید.